

مجالس سبعه مولانا مولوی رومی



حقیقتهای شما در غرقاب هلاکتست نوحه میکنم نوحه امیدوارانه چنانکه رنجور را چون مرك نزدیک آید نوحه میکنند اما هم امید میدارند و چون این غرقاب هلاکتست من بینم شما نمی بینید بیشتر آئید و دست در صورتهای شما زند من بر بالای کشتی باشم هم نوحه میکنم اما نوحه نا امیدانه که فاغر قوا فادخلوا نار اقلهم تجددوا لهم من دود الله انصارا یعنی چون این نام را خوار داشتند و تعظیم نکردند و نوحرا که دلال دولت این نام بود التفات نکردند عاقبت عزت این نام ایشانرا بگرفت و این نام نامهای ایشانرا نگویند کرد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

المجالس الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين الحمد لله الذى الف بين عجائب الفطر الغالب على الكون بما قضى و قد رقس المواهب على البشر نافذ مشيته و انقاد كل جبار فى ذمام الذل بحسن تقديره و استكان كل كابين فى ميادين صنعه و تدبيره احمده و الحمد مدعاة لزوايد نعمه و اشكره و الشكر مستزيد لغرائب كرمه و اشهد ان لا اله الا اله رحده لا شريك له و اشهد محمداً رسول المالك الخلاق المبعوث الى تكميل الاخلاق الباعث بحسن العمل الناهى عن اتباع هوا و الزلل صلى اله عليه و على آله و اصحابه و ازواجه الطيبين الطاهرين و سلم تسليمًا كثيرًا .

مناجات - ملكا، اين ماليك و عبيد و نیازمندان که بنیازهای صادق و نیتهای خالص درین موضع جمع آمده اند با امید رحمت تو همه را بسعادات و مرادات دین و دنیا آراسته گردان امداد الطاف خود را از هر يك باز مگیر خفتگان خواب غفلت را به تنبیه لطف بیدار گردان شجره نهاد هر يك را به نمره طاعت آراسته دار پادشاه

وقت شاه معظم ملجاء اقصی و ادانی روی زمین است از تاب آفتاب توایش نگاه دار
 قاعده ملك مستقیماً بامداد حفظ و اصناف تأیید موسس دار . رایب دولتش را بآیت
 نصرت و طغرای سعادت و بهروزی آراسته دار اقالیم ربع مسکون را از معدلت و سلطنت
 او سالهای دراز خالی مگردان انصار و ارکان دولت او را که کلاه جاه از خدمت او
 یافته اند و کمر طاعت او بر میان دارند همه را سعادت و اقبال افزون دار . مجلس
 مولانا فلان الملة والدين نصير الاسلام و المسلمین ناصح الملوك و السلاطین قاصع البدعه
 ناصر الشریعه منشی النظر مفتی البشر که استاد ناصح و مربی مشفق ایندعا گویدست و
 التفات خاطر مبارک وی بهیچ جا از احوال داعی جدا نیست خداوند این آراستگی ذات
 که اوراداده ای سبب سعادت دین و دنیا وی گردان دعائیکه فرض حتم است و
 افتتاح و ختم سخن جز بدان دعا نشاید دعای مادر و پدر است که نشو و نما دهنده
 این نهالند خداوند ایشانرا در پناه افضال خود آسوده دار همچنانک این ضعیف را
 بزیر پر و جناح تربیت خود پیوریدند جناح و پر احسان خود بر سر ایشان دار

شعر

بدر و مادری که ناز آرند
 انبیا عقل و روح را دانند
 بزرگان و خویشان و دوستان که اینجا جمع آمده اند حاضر آمدند همه را در حضور
 نور رحمت خویش دار همه بدار السلام جمع گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
 بر حمتک یا ارحم الراحمین

شعر

هر که ما را کند به نیکی یاد
 بادش اندر جهان به نیکی باد
 علمای ملت و واعضان امت را سنت آنست که در افتتاح اقامت این خیر بحدیثی
 از احادیث طیبه سید ولد آدم افتتاح کنند اکنون ایندعا گوی مغفاس میخواند
 صراط المستقیم قدم زند و در همان منهاج قوم سلوک نماید

شعر

گر ترا بخت یار خواهد بود
 عشقرا با تو کار خواهد بود

عمر بی عاشقی مدان بحساب

کان برون از شمار خواهد بود

حدیث روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خرج من ذل المعاصی الى عز التقوی اغناه الله تعالی بلا مال و اعزه الله بلا شیره و من رضی من الله بالیسر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل

صدق رسول الله ترجمه حدیث بیارسی خبر آنست که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن محتسب شهر شریعت ان عادل مسند اصل طریقت آن مردی که چون دره عدل در دست امضای اقتضای عقل گرفت ابلیس را زهره آن نبود که در بازار و سوسه خویش بطراری و دزدی جیب دلی بشکافت عاشقی بود بر حضرت که هرگز نفاق راه و فاق او دهر پر مدهانت بروغن خیانت فرق دیانت او چرب نکرده بود.

شهر

زهره دارد حوادث طبعی

که بگردد بگرد لشکرما

ما پیر می پریم سوی فلک

زانکه عرشیت اصل و جوهرما

این عمر که ذره ای از فضایل او شنیدی چنین روایت می کند از سید ممالک و خواجه مسالک آنمردیکه در خدمت او قمر پیش او کمر بستنی که اقتربت الساعة و انشق القمر اول مرغیکه در سحر گاه محبت نطق صدق زد او بود پیش از همه شراب اتحاد نوشید و قبای استعداد پوشید.

شهر

کنجینه اسرار الهی مائیم

بجر درر نامتناهی مائیم

بنشسته بتخت پادشاهی مائیم

بگرفته زماه تا بماه مائیم

هنوز گذریان وجود در بازار شهود بودند هنوز نه و لوله ملک بود نه مشعله فلک نه سمک در زمین جنیده نه سماک بر افلاک درخشیده هنوز نقاشان قدر این صفة کچ اندود صف آسمان را پرده لاجوردی در نکشیده بودند هنوز فرشان قضا قضای این چار طاق عناصر در بیداری ایجاد نرزه بودند که نور وجود من که صبح شهود بوداز مشرق انا اولسناک لمعان نموده بامر کن هست گشتم و بشراب قل مست گشتم

تا نوبت نبوت من نوبتیان قضا بر در سرا پرده آدم بودند هیچ فرشته را زهره آن نبود
که پایه تخت آدم را ببوسد

شعر

مقصود ز عالم آدم آمد
چون بعالم وجود آمدم مستخبران روزگار باستفسار حال من آمدند که
مقصود ز آدم آن دم آمد که

شعر

ای مسند تو ورای افلاک
قدر تو و خاک توده خاشاک
طغرای جلال تو لعمرک
منشور ولایت تو لولاک
نه حقه و هفت پرده پیشت
دست تو و دامن تو زان پاک
نقش صفحات رایب تو
لولاک اما خفت الافلاک
که محمدا توئی عادل توئی در شهر شریعت گفتم چه جای اینست که همه پیغمبران
منشور عمل تو کیل در من یافته اند دم آدم فتوح نوح درس ادیس هو آنست موسی
حدیث شیت تبجیل اسمعیل و خلت خلیل همه با منست

شعر

کشتی وجود مرد دانا عجیبت
افتاده بچاه مرد بینا عجیبت
کشتی که بدریا بودان نیست عجب
در یک کشتی هزار دریا عجیبت
محمدا بچه کار آمده ای؟ آمده ام تا رندان محلت کفر را ادب کنم هستان
خرابات شرک را حد بزنم روزی این مهتر عالم و سرور بنی آدم نشسته بود صحابه
در پیش او حلقه زده آن صدیقان صادق آن خموشان ناطق راز را با حضرت بی نیاز
فرستاده بودند تا آن عنقای عالم غیب باواز قل آیدو آن هزار دستان بوستان معرفت
بشاخ گل آید و نوای عاشقانه بسر آید و مراد دین و دنیا بر آید مهتر عالم سر درج
در اسرار بگشاد و این لفظ بر نطع بازرگانان جان باز جان طلب معنی نهاد و چنین
رمود که من خرج من ذل المعاصی الی عزالتقوی هر که قدم از دل معصیت بی تهمت
ریا و غفلت بصحرای پرهیز کاری ورستگاری نهدو کیمیای تقوی را بدست طلب معنی

بر من نفس سخاوت غدا را مکاره اماره افکنند و بدم مجاهده سوی انوار مشاهده رود
 (اغناه الله تعالی بالمال) کمال فضل الهیت بمحض العطف رجوعیت این بنده را
 بی مال توانگر گرداند.

شعر

بس که شنیدی صفت روم و چین خیز بیا ملک سیاهی به بین
 تا همه دل بینی بی حرص و بخل تا همه جان بینی بی کبر و کین
 پای نه و عرش بزیر قدم دست نه و ملک بزیر نکیں
 گاه ولی گوید نیست او چنان گاه عدو گوید هست او چنین
 او ز همه فارغ و آزاد و خوش چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
 تقوی پیرایه او گردد پر هیز کاری سرمایه او باشد عاملان توانگری بکثرت
 مال دانند

شعر

هر غیکه خیر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
 اما غلط کرده اند، که میفرمایند مهتر عالم (الفنی غنی القلب لاغنی المال)
 توانگری توانگری دلست نه توانگری مال درمی چند دیناری چند از مکان کان فانی
 بصنع صانع و ابداع مبدع کلگونه عمرت بر صفحات او کشیده رنگی و هنکی بوی داده
 ضرابان رعنا نقشی و دایره‌ای بروی کشیده و بکوره امتحان در آورده دست بدست
 و شهر بشهر گشتن پیشه کرده چه لایق عشق‌بازی بندگان حضرت و شاهان باغیرت باشد
 بقیه دارد

شعر

به دوش بیالین تو آدم بسرای گفتم که ز غیر تش بگویم سرو پای
 مه کیست که او باتو نشیند بکجای شب گرد جهان دیده انگشت نمای